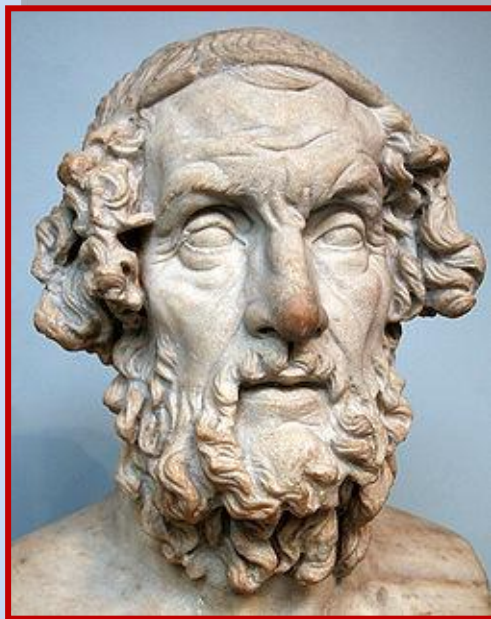




سلیمان راوش



بشار بن بُرد تفرستانی

یا

شکوهنده مردی در کارگاه اندیشهء نبرد

با

بد اندیشان

سخن از آفتابینه ذات مردی است که نابینا زاده شد ، ولی بر بلندای زمان دیدبان همهء مردمی ها و نامردمی ها بود و رخس سواران را تا پیادگان از دور ها می شمرد و به خاطر میداشت. به ستایش دیگر ، سخن از مردی ستاویز نشین و آژده های موزون است که بگفتهء نجم بن النطاح در کتاب هارون بن علی بن یحیی : « در بصره هیچ مرد و زن غزلخوان و عاشق پیشه ای نبود مگر اینکه شعر بشار را زمزمه می کرد و هیچ زن نوحه گر یا خواننده ء نبود جز اینکه با شعر بشار نان می خورد و هیچ محتشم و صاحب مقامی نبود که از هجاء او نمی شکوهید و بیمناک نبود. « 1

و هم سوگوارانه و درد آلوده ، سخن از تخارستانی مردی ستایشگر تخارستان است که نه در تخارستان زاده شده ، و نه در تخارستان بود ، و نه در تخارستان از زندگی پیاده شد، نه تخارستانی های امروزی او را می ستایند و نه می شناسند. و ای داد و بیداد که بر عکس، نوادگان تبار آن ستاینده ی تخار و تخاریان ، امروز بر گور جلدان آن نیاکان فلک همت خویش گل می پاشند و نذر روایی حاجت می دهند. بر گور آنها که امکان آوردند تا به دستور امیرالمومنین مهدی عباسی جلدان، بشار را « انقدر تازیانه زدند که زیر شکنج در گذشت و بعد هم جنازه اش را به شط انداختند. تن بی جانش را امواج به ساحل بصره افگند و کسانش آن را از آب گرفتند به خاک سپردند. در جنازه او هیچ کس نبود تنها یک کنیزک سیاه سندی او که عربی هم درست نمی دانست پشت تابوت زاری می کرد و می گفت : واسیدا ! واسیدا ! » 2

در باره نام و نسب بشار « حسن بن علی از محمد بن قاسم بن مهرویه از غیلان شعوبی روایت کرده است که نسب بشار به گشتاسب بن لهراسب می رسد . جد او یرجوخ را مهلب بن ابی صفره از تخارستان به اسارت گرفته بود، کنیت بشار ابو معاذ و در قرن دوم هجری به سالهای 95 یا 96 هه در بصره تولد یافته است » 3

زمانی که خانواده بشار در اسارت اعراب در می آید ، امارت خراسان را حجاج بن یوسف ثقفی از سوی عبدالملک بن مروان به عهده داشت، و این زمانی است که ماهیان سبز دریای جیحون و سیحون به خون مردمان خراسان که با شمشیر اعراب ریخته می شد شنا می نمودند. دوران حجاج بن یوسف دوران شقاوت تاریخ و دوران آغاز ضلالت نا خواسته و نا سگالیده مردمان خراسان زمین است. این آن روزگاران است که اعراب بادیه به جان و مال مردم خراسان در افیده بودند و برای آنکه مال و ناموس مردم را حلال خویش ساخته باشند ، تا می توانستند مردمان را قتل می کردند که اموال آنها را بنام غنیمت صاحب شوند، دختران و زنان و پسران شان را به کنیزی و غلامی بگیرند و ببرند و بفروشند. نه تنها این، بلکه می کشتند و می بردند تا شهر را از بومیان خالی بسازند و خود به خانه و دیار آنها جاگزین شوند . با این فتنه گری جنایتکارانه بود که امروز کسی بشار بن برد تخارستانی را نمی شناسد ، و بدبختانه امام قتیبه و امام یحیی تازی را در تخارستان بزرگ همه می شناسند .

بشار بن برد تخارستانی نابینا به دنیا آمد ، شگرف اینکه نابینا زادگی او جادویی بوده برای آنکه کاج بلند جان و تن او از طعنه و تبر بردگی زخم بر ندارد و در باغستان آزادی تناورانه قد بر افرازد. همه راوایان که در مورد زایش بشار حکایه می آورند بر این اند که چون بشار نابینا بدنیا آمد خداوندان عربش او را آزاد نمودند. « یحیی بن علی منجم روایت کرد که بشار از تبار و جماعت ادریوس بن لهراسب شاه بود و ابو معاذ کنیت داشت. وی و پدرش برده خیریه قشیریه زوجه مهلب بن ابی صفره بودند و در یکی از املاک او در بصره سکونت داشتند که خیرتان خوانده می شد و با سایر غلامان و کنیزان به سر می بردند . خیره زنی را از بنی عقیل که از نزدیکان او بود به بُرد داد و او را به وی بخشید . آن زن بشار را بزاد و آزاد کرد. لیکن بُرد همچنان مملوک او باقی ماند. « 4 از روایت چنین بر می آید که باید زوجه مهلب ، بُرد را به یکی از زنان بنی عقیل بخشیده باشد و آن زن پس از آنکه بشار را بدنیا می آورد آزادش می کند و خود بُرد را همچنان برای خود برده نگهدارد ، چنانکه دو پسر دیگر نیز از بُرد بنام بشر و بشیر را نیز بدنیا می آورد. معمولاً زنان نازیبا و زشتروی و (غیر قابل قبول) امرای عرب چنین می کردند و برای خود یکی از برده ها را می پسندیدند و از او نسل گیری می نمودند . چنانکه مردان عرب وقتی در اثر تجاوزات خویش به کشور های دیگر، زنان و دختران را مطابق به اصول اسلام به غنیمت جنگی می گرفتند از ده تا هزار ها دختر را کنیز خویش می ساختند و با ایشان همخوابگی مینمودند ، چنانچه که امیرالمومنین المتوکل علی الله عباسی « چهار هزار کنیز داشت که با همگی خفته بود » 5

در حالیکه او چهار هزار کنیز هم داشته عبدالله بن طاهر فوشنجی در زمان حکمرانی خود در خراسان : « چهار صد دوشیزه نوجوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد » 6

و بنا به روایت تاریخ « مامون رشید خلیفه مسلمین دو هزار جاریه داشت » 7
القاهر بالله خلیفه عباسی و امیرالمومنین « یک هنگ کنیز تشکیل داد. . . در حرمسرای الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی بیش از ده هزار کنیز و غلام خدمت می کرد و خواهر الحاکم اسیده الشریفه ،

ست الملک هشت هزار کنیز که 1500 آن دوشیزه بودند و همینکه صلاح الدین کاخ های خلفای فاطمی را تصرف کرد دوازده هزار زن در آن کاخ ها بودند که جز خلیفه و فرزندان مردی دیگری نداشتند. « 8

از مطالعه تاریخ بر می آید که بیشترین کنیزان اعراب از کشور فارس (ایران امروزی) و خراسان (افغانستان امروزی) وسند بوده اند. چون زنان این سرزمینها صورت و سیرت فرشته یی داشتند. اما امروز کسی نیست که بر ماتم آن مادران و خواهران پاکیزه نهاد و مهتابینه صورت سرزمین خویش که به کنیزی اعراب کشانده شدند ، کلام نفرین برمتجاوزین ناموس وطن به زبان آورند و یا حداقل صلوات ان جنایتکاران را ، بیاس حفظ غیرت و حرمت و مهابت ناموس به زبان نیابورند. روایت های دیگری هم در رابطه به آزادی بشار پس از تولد از سوی اعراب نقل گردیده است . چنانچه گویند :

« . . . بشار و مادرش مملوک مردی از بنی ازد بودند . او با زنی از بنی عقیل ازدواج کرد و بشار و مادرش را جزمهریه به او بخشید . بشار کور متولد شده بود و آن زن عقیلی وی را ازاد نمود. « 9

اما بنا به قول داکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران بشار بن بُرد از شاهزادگان تخارستان بوده است . مولف تاریخ ادبیات در ایران می نویسد « از جمله بزرگترین شعرای ایرانی که در تغییر سبک شعر عربی اثر بین و آشکاری دارد بشار بن بُرد از شاهزادگان تخارستان است که در کودکی به اسارت بمیان بنی عقیل بن کعب آمد و در میان آنان تربیت شد. وی که پیشرو شعرای محدثین شمرده می شود در تفاخر بنسب خود و تحقیر عرب و جواری و کنیزکان و اظهار به زندقه و هجو و آوردن تشبیهات و استعارات دقیق و حکم و امثال مشهور ست. « 10

اگر این روایات درست باشد که به یقین درست هم به نظر می آید زیرا که اعراب همه را در شهر و دیارشان به قتل می رساندند و اشخاص سر شناس را جهت ذلیل گردانیدن و پس خوار ساختن با خود به بردگی می بردند . چنانچه که این شهزاده تخارستانی را نیز وادار به گلکاری و خشت مالی می نمایند . در صفحه 295 و 296 جلد دوم کتاب الاغانی در رابط به توهین کردن این شهزاده تخارستانی از سوی اعراب آمده است که : « حسن بن علی خفاف از بدر بن مزاحم مرا حدیث کرد که پدر بشار مردی گلکار و خشنمال بود . پدرم دو خانه را به من نشان داد که خشت آنها را او زده بود . وقتی حماد عجرد این سخن را شنید ابیات ذیل را در هجای بشار سرود :

ای پسر بُرد ! برو گمشو ، چخه ، تو در بین مردم مثل سگی ، انسان نیستی
بلکه به جان خودم سوگند از سگ هم بد تر و از او به ذلت و خواری سزاوار تری
همانا بوی خوک از بوی تو بیشتر قابل تحمل است ، ای پسر گلکار تنبان پوش.»

و با این حال وای به غیرت خراسانیان و به ویژه تخارستانیان که امروز هم به قبله آن بی تنبانان پابرنه سر سجود می گذارند و در راه سنت آنان سر و جان می دهند .

روایات گوناگون که از زندگی بشار به عمل آمده است که از هریک می شود تعبیر های گوناگون نمود ، ولی آنچه مسلم می نمایاند این است که خانواده بشار برده شده بوده و اعراب آنچه می خواستند با ایشان می کردند و هر چه میخواستند به ایشان می گفتند . چنانکه یک هجاء و توهین یک عرب چنان روح آن بزرگ مرد تخاری را منقلب گردانید که تا آخر عمر ، خویش را سر افکنده در برابر اعراب احساس می کرد . و این توهین را ابوهاشم باهلی چنین خطاب به بشار گفته بود :

«وقتی در رحم بودی . . . بردهء من چشمانت را ترکاند ، پس به دنیا آمدی در حالی که نمی دانستی چه کسی چشمانت را ترکانده است .

آیا مادر تو - ای بشار ! زنی پاکدامن بود ؟ اگر اینطور بود بر گردن من است که به خانه خدا پا برهنه بروم « 11

ابو دلف از اصفعی آورده است که بشار بعد از شنیدن این هجا پیوسته احساس سر شگستگی می نمود¹²

بشار حق داشت که احساس شرم و سر افگندگی نماید. زیرا این توهین رانمی توانست کسی باور نکند چون که عرب این حق را داشت که با کنیزان خود همخوابه شوند و این حق را حتی قرآن هم در آیه 24 سوره النسا برای شان داده است، او می دانست که هزار ها دختر و زن خراسانی را اعراب از خراسان ، به مثابه ی غنیمت جهاد آورده اند و کنیز خود و در خدمت شهوت خویش قرار داده اند، او میدانست که اعراب مسلمان در هنگام تجاوز و یا به عبارت دیگر جهاد در خراسان شوهران و برادران و پدران هزاران دختر و زن را به قتل رسانیده و به ناموس شان در خانه و کاشانه ایشان و حتی جلو چشمان فرزندان و برادران و پدران و شوهران شان تجاوز نموده اند. و تجاوز به ناموس دیگران امر بالمعروف اعراب مسلمان به شمار می آید .

گفتیم بشار نا بینا تولد یافته بود، ولی همه چیزی را با گوش جان و تن می دید و احساس می کرد ، و آنچه را که دیگران با چشم می دیدند او با گوش می دید . بشار خود در این باره می گوید : «الاذن کالعین توفی القلب ما کانا. (یعنی : گوش هم مثل چشم هر چه هست به دل می رساند)»¹³ بشار بن برد تخارستانی بر علاوه اینکه با چشم جان می دید که دسته دسته از دختران و پسرکان نو جوان را اعراب مسلمان بر اساس اصول جهاد اسلامی خویش به دمشق و بغداد و مکه و مدینه می آوردند و به ناروا ترین اعمال ایشان را می گماردند و در بازار ها ی برده فروشان مکه و مدینه می کشاند شان، بی خبر نبود از این هم آگاه بود که چگونه اعراب مسلمان برای بدست آوردن دختران و زنان هموطنش و زر و زیور آنها مردان و وطنش را قتل عام نمودند، چنانکه میدانست که : « قتیبه در خراسان با مردم طالقان نبرد کرد و بسیار کس از آنها را بکشت و در دو صف چهار فرسنگی از آنها را بیاوخت.»¹⁴

و بی خبر نبود که چگونه دوازده هزار از مردم تخار ، بلخ ، جوزجان و خلم را که به سرداری سردار ملی خراسان (نیزک) بر علیه اعراب متجاوز گرد آمده بودند و نبرد می کردند تا از ننگ و ناموس مادی و معنوی کشور خویش دفاع نمایند ، اعراب فتنه گر با فتنه و نیرنگ به بهانه صلح دوازده هزار مرد جنگی را که برای بستن پیمان صلح گرد آمده بودند به قتل رساندند و مال و منال و نوامیس آنها را به غنیمت گرفتند .¹⁵

بشار همه جنایات اعراب را در خراسان درک می کرد و سرنوشت اسیران جنگی خراسان را که به جزیره العرب آورده می شدند با گوش جان می دید . اما او با چشمان نابینا خویش چه می توانست بکند. تنها یک چیز از او ساخته بود و بس . نفرت و انزجار از عرب و آئین عرب . بدین لحاظ بود که هشیارانه سعی داشت ماهیت اصلی اعراب را هنگامیکه میخواستند بر اسیران عجمی فخر فروشی کنند. بر ایشان بگوید ، و خود را راضی بسازد و این نبرد بود بی امان از سوی او .

در الاغانی نوشته شده است که : « احمد بن عباس عسکری به اسناد خویش از ابو عبدالله مَقْرَی جحدری که در مسجد جامع بصره قرآن می خواند چنین روایت کرد که : مردی اعرابی نزد مجزأة بن سدوسی وارد شد و بشار نیز با جامه و هیأت شاعران در مجلس او بود . آن مرد که بشار را نمی شناخت پرسید این کیست ؟

گفتند: شاعر است .

گفت : عرب است یا از موالی *؟

گفتند : موالی است

اعرابی گفت موالی را چه به شعر ؟

بشار از این سخن به خشم آمد و زمان کمی خاموش ماند . بعد رو به ابو ثور آورده گفت : آیا اجازت می دهی ؟

گفت هر چه میخواهی بگوی ای ابو معاذ .

پس بشار به انشاد ابیات ذیل پرداخت :

خلیلی لا ا نام علی افسار — ولا آبی علی مولی و جار
سأخبر فاخر الاعراب عنی — والخ
ترجمه :

{ ای دو دوست من
در برابر ستم و زور بی تفاوت نمی مانم
و تن به بردگی و پناهندگی نمی دهم
آن وقت که اجازه مفاخرت بدهی
به این اعرابی فخر فروش
از پیشینه خود و او خبر خواهم داد
آیا اکنون که بعد از برهنگی بر تنت جامه خز پوشانده اند
و در مجلس شراب با بزرگان
همنشین و هم پیاله شده ای
به فرزندان مردان آزاده
فخر فروشی می کنی ؟
ای پسر زن و مرد شترچران !
بس کن از این فخر فروشی
تو وقتی تشنه بودی و به دنبال آب صاف می گشتی ،
با سگ در آبهای آلوده دور چادر ها شرکت می نمودی !
می خواهی با خطبه ای مقام موالی را بشکنی ؟
یاد شکار موش باید فکریزگی را از سرت بیرون کنی
و تو بودی که
به دنبال خارپشتهای می گشتی
که شکار کنی
ونمی فهمیدی
که دراج در دنیا چه چیز است !
خود را با پوشیدن چوخوا
در برابر چوخوا پوشان می آراستی
و در بیابانهای بی آب و علف گوسفند می چرانندی
بودن تو بین ما لکه چرکی است بر ما
ای کاش در شعله آتش پنهان بودی
افتخار تو
که همیشه بین خوک و سگ بوده ای
بر مثل من فاجعه ای بزرگ است }

پس مجزأة به اعرابی گفت : خدای رویت را زشت کناد ؛ تو این شعر را برای خود و امثال خود
کسب کردی . « 16

بشار بن برد یکی از اعضای فعال نهضت شعوبیه به شمار می آمد . شعوبیه خردمندان بودند که
برتری اعراب را رد می کردند . آنها معتقد بودند که : « عرب را نه همان هیچ مزیت بر دیگر اقوام
نیست بلکه خود از هر مزیتی عاری است . هرگز نه دولتی داشته است نه قدرتی نه صنعت و هنری
به جهان هدیه کرده است . نه دانش و حکمتی . جز غارتگری و مردم کشی هنری نداشته است . . .
قائلین ، به تفضیل عجم بر عرب بیشتر و نزدیک به تمام از ایرانیان (منظور مولف از کلمه ایران
همانا سرزمین خراسان کهن است که مرکز آن بلخ بود) بودند و برای اثبات عقیده خود دلایلی چند
اظهار می کردند . اساس فکر شان تحقیر عرب بود و می گفتند هر قوم و ملتی اگر چه پست باشد بر
عرب ترجیح دارد . اینان معمولاً یا اصلاً اسلام نیاوردند و یا با قبول اسلام در ظاهر به مذهب اصلی

خویش باقی بودند و یا اصولاً بسائقه ملیت و وطن پرستی و مخالفت با اعراب چیره و قاهر بر این فکر بودند.» 17

اکثریت از رهبران شعوبی را خردمندان خراسان زمین تشکیل می داد مانند ، خریمی شاعر سغدی و ابراهیم ممشاد متوکل و اسماعیل بن یسار و بسیار دیگر . به قول داکتر زرین کوب در میان شعوبی ها «بشار بن بُرد آشکارا عرب را می نکوهید» الاغانی می نویسد که :
« بشار در شعوبیت تعصب داشت . . . و از عرب و انتساب به ایشان بیزار می جست و می گفت :

{ من بندهء خدایم نه مولای این عربکان . }

و یا در شعری گفته :

{ تو امروز بندهء خدای ذوالجلالی ،

اما بعضی ها هستند که بنده عربکانند. } « 18

سخن مسلم اینست که بشار بن بُرد نه فقط به خاطر احساسات ملی علیه اعراب موضع گرفته بود، بلکه او آگاهانه دریافته بود که ایدیالوژی عرب که بنام دین مسما شده بود و در مخوف شمشیر اصول آن، جهان به خاک و خون کشیده می شود، باید افشا گردد.

به همین خاطر است که بشار بن بُرد را در پهلوی سایر خرد مندان و دانشمندان زمانه های مختلف عنوان زندیق داده اند . کلمه زندیق و زندقه از سوی مسلمانان در تاریخ سر زمین ما خراسان (افغانستان امروزی) بسیار مورد استعمال داشته است و به گفته مرتضی راوندی : « همراه با آن خاطره های تلخ و ناگواری همچون طرد و نابود کردن دانشمندان ، و سوختن کتابهای علمی و بستن مراکز دانش به یاد می آید . . . در تاریخ به مردان بسیاری بر خورد می کنیم که متهم به زندقه و الحاد بوده اند ، از آنجمله عبدالله بن مقفع ، که می نویسد باب برزویهء طبیب را از خود ، بر کلیله و دمنه افزوده تا خلق را با فکر فلسفی آشنا و عقیده مردم را به اسلام سست کند. و عبدالکریم بن ابی العوجاء و بشار بن بُرد تخارستانی که صریحاً آتش را شایسته پرستش دانسته و ابان بن عبدالحمید لاحقی و زکریای رازی که مقام پیغمبری را انکار می کرده است . » 19

داکتر عبدالحسین زرین کوب ، در مورد بشار که افکار او را جنبه ظرافت و شوخی داده است به نظر می آید که دچار اشتباه شده باشد . زرین کوب می نویسد : « باری زهاد و نساک دنیا جویان را در لب و رطبهء سقوط ابدی می گذاشتند و با خشم و نفرت و گاه با عتاب و ملامت از کنار آنها می گذشتند . اما صدای ضعیف خشمگین و گریه آلود آنها را غلغلهء مستی و هیاهوی شاد خواری ظرفا و ملحدان که اهل شک و مجون بودند خاموش می کرد و اعتراض آنها مثل صدایی (ندا دهنده یی در بیابان) محو می گشت . در واقع شک و مجون این ظرفا و ملحدان که زائیدهء فسق و عیاشی رایج در آن ایام بود با زندقه واقعی تفاوت داشت و چیز دیگر بود لیکن رواج و شیوع آن سبب می شد تا زندقه واقعی به بهانه ظرافت و مجون شک و الحاد واقعی بین مردم منتشر کند و از این روست که در تاریخ این روزگاران زندقه به ظرافت منسوب شده اند و اخبار آنها با اخبار ظرفا به هم آمیخته است . در واقع آنچه در تاریخ این روزگاران بنام زندقه و الحاد خوانده می شود دو صورت متمایز دارد : یکی آنکه جنبه ظرافت و شوخی و رندی دارد و بی اعتقادی که در آن است برای رهایی از قید تکالیف شرعی است . دیگر آنکه جنبه عقلی و فلسفی دارد و بی اعتقادی که در آن است به سبب حیرت و تردید در مبداء و غایت وجودست . آن زندقه که از نوع اول است در بین مسلمانان -

مخصوصاً در عهد اموی - رواج داشته است . بعضی از خلفاء آن سلسله مثل یزید بن معاویه و ولید بن یزید اموی و برخی شعراء اوایل عهد عباسی نیز مثل ابو نواس و بشار بدان فکر تمایل میداشته اند و آن در حقیقت بازگشت بوده است به عقاید دهریه و معطلهء عهد جاهلیت عرب اما آن نوع زندقه که جنبه عقلی و فلسفی داشته است تا حدی از مواریت مانویه و شاید از نفوذ فلاسفه یونان هم بر کنار نمی مانده است . زندقه منسوب به ابن مقفع و وراق و ابن الرائوندی و ابوالعلاء معری از این گونه بوده است و در مطالعهء احوال زندقه در بین مسلمین باید به این تفاوت توجه خاص داشت . » 20

در حالیکه بر خلاف نظر زرین کوب بشار بن بُرد هم‌رزم و هم‌سنگر خردمندان بزرگ که از سوی مسلمانان زندیق خوانده می‌شدند. بوده است، مانند عبدالکریم ابن ابی العوجا .

مرتضی راوندی می‌نویسد: « ابن ابی العوجا (وفات 155 هه، ق) از مشاهیر زنداقه ء اسلام و از منتسبان به ثنویت و مانویت بود . گویند وی خال معن ابن زاید بود ، و با بشار بن بُرد و صالح بن عبدالقدوس و سایر ادبا و ظرفای آن عصر که متهم به زندقه بودند دوستی و ارتباط داشت « 21 از کسانی که نام برده شد مثل العوجا ء که : « از زنداقهء پرشور روزگارش بود که با عقاید خرافی و معتقدات دینی به شدت مبارزه می‌کرد . « 22

ابی العوجا در ابراز و اظهار عقاید خود از هر گونه مصلحت اندیشی و زنده ماندن به بهای تقیه بدور بوده است . چنانچه که از او آورده اند که : « روزی اشاره به [کعبه] نمود و خطاب به (امام جعفر صادق) گفت :

{ تا کی این کشتزار را لگد می‌کنید و به این سنگ و گل سیاه (حجرالاسود) پناه می‌برید ؟ و مانند شتری فراری پیرامون آن می‌دوید ؟ هان ! براستی هر که در این باره بیندیشد ، خواهد دانست که این کار افراد نادان و دیوانه می‌باشد «نه کار مرد اندیشمند و صاحب عقل. « 23

و یک دیگر از یاران بشار بن بُرد تخارستانی صالح بن عبدالقدوس است . « صالح از منتسبین به مانویت و ثنویت است گویند وی از یاران ابن العوجا ء و حماد عجرد و بشار بن بُرد بود . « 24 علی میرفطروس دانشمند ایرانی می‌نویسد که : « صالح عبدالقدوس نیز از زنداقه دوره عباسی بود که کتابی بنام (کتاب الشکوک) نوشت و در آن به اصول و مبانی دینی و آیات و احادیث ، شک و اعتراض کرد .

عبدالقدوس معتقد بود که تمام کتابهای آسمانی ساخته و پرداخته ء ذهن بشر است. او به اتهام زندقه تحت تعقیب قرار گرفت و به دمشق گریخت اما بعد از مدتی دستگیر و محبوس شد و سرانجام به خاطر پافشاری و تاکید بر عقاید و افکار خود به فتوای شریعتمداران به قتل رسید. « 25

مرتضی راوندی در سبب قتل صالح می‌نویسد که : « . . . مهدی خلیفه ، او را به اتهام زندقه کشت و بر جسر [پل] بغداد بر دار زد ، در باب قتل او قول دیگر آنست که مهدی او را به سبب قطعه ای که در آن به پیغمبر در باب تزویج او با زن زید ، تعریض و ملامت کرده بود به قتل آورد . و بر جسر بغداد مصلوب نمود. صالح مردی ادیب و شاعری با قریحه بود . « 26

تزویج پیغمبر با زن پسر خوانده اش زید بن حارث داستان عاشقانه ی محمد است که در قرآن نیز آمده است . و باعث سرو صدا های بسیار در مدینه شد که سرانجام با میانجگری الله قسماً به نفع پیغمبر حل گردید . ولی اعتراضات تا به امروز جریان دارد .

بهر حال بشار بن بُرد را نمی‌توان تنها از جمله ی ظرفا خواند، او مردی عمیقاً فلسفی و وارد در ادب و مذهب بوده است. چنانچه که ابوالفرج اصفهانی در الاغانی از قول جاحظ در البیان والتبیین آورده است که « بشار شاعر و خطیب و مزدوج [مثنوی] سرا و سجع گو و نویسنده ء رسائل بود . طبع بلند و قریحه ای خداداد داشت و در فنون شعر صاحب ابداع و اختراع بود . او در بیشتر انواع و اقسام شعر طبع آزمایی کرده و شاعری را از کودکی و وقتی که هنوز جریر زنده بود آغاز نموده است . « 27

بگفتهء ابن وراق : « شرح معتقدات مذهبی بشار بن برد ، کاری ساده ای نیست، زیرا او پیوسته عقاید مذهبی اش را پنهان نگه می‌داشت . به گونه ای که [ودجا] نوشته است ، بشار بن بُرد به فرقه شیعه کمالیه وابستگی داشت و به گونه کلی تمام جامعه اسلامی را لعنت می‌کرد . دلیل اینکه او را زندیق می‌دانند ، آنست که از اصول رایج مذهبی پیروی نمی‌کرد و افزون بر آن ، در هنگام مستی ادای اذان گو (موذن) را در می‌آورد .

یکی از حکایت های جالبی را که از بشار بن بُرد ابن وراق نقل می‌نماید آن است که می‌گوید : بشار بن بُرد همچنین متهم شده که با زیارت خانه کعبه مخالفت می‌ورزیده است . ولی ، زمانی تنها برای اینکه خود را از عنوان و اتهام زندیق بودن رها سازد ، بر آن شد که خانه کعبه را زیارت کند . اما در راه به مکه ، در زوراره توقف کرد و به آشامیدن شراب مشغول شد . هنگام که زیارت کنند

گان خانه کعبه از مکه بازگشت می کردند ، به آنها پیوست و وانمود کرد که مراسم زیارت خانه کعبه را به گونه کامل انجام داده است .

یکی از اتهاماتی که پیوسته به زندیق ها و بشار بن بُرد وارد شده ، آن است که آنها قرآن را معجزه نمی دانستند و باور داشتند که نه تنها مانند آن ، بلکه بهتر از آن را نیز میتوان نوشت . (گلد زیهر) در باره عقاید و معتقدات زندیق ها و بی احترامی آنها نسبت به مقدسات مذهبی اسلام می نویسد : گفته شده است ، در بصره همایشی از آزاد اندیشان ، مسلمانان و غیر مسلمانان بدعت گزار تشکیل گردید . بشار بن برد در باره چکامه های که به این گروههایی تنظیم شده بود ، چنین گفت : (چکامه های شما هم از این آیه و هم از آن آیه قرآن و غیره بهتر و زیبا تر است .) بشار بن بُرد یکی از چکامه های خود را که به وسیله یکی از دختران خواننده در بغداد ، خوانده می شد ، تمجید می کرد و اظهار داشت که این چکامه برآستی از آیه های سوره حشر زیبا تر است . در این همایش ، چگونگی متون قرآن مورد انتقاد قرار گرفت و گفته شد که قرآن تشبیهاتی را بکار برده که غیر واقعی و درک ناشدنی است . یکی از بدعت گزاران ، آیه 63 سوره ضافات را که می گوید ، درخت زقوم در جهنم مانند سر های دیو ها می باشد ، مورد تمسخر و ریشخند قرار داد . انتقاد کنندگان این آیه می گویند : (آیه یاد شده ، یک عامل قابل مشاهده را با چیز نادیده ای که هیچ کس آن را ندیده است ، مقایسه می کند . هیچ کس تا کنون سر دیوی را ندیده است ، این چگونه مقایسه ای است که قرآن بکار برده است؟)

بشار بن بُرد ، معاد و روز قیامت را در برخی از چکامه های خود انکار کرده است . به نظر می رسد که او به دگر دیسی روح [انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس] اعتقاد داشته است . در یکی دیگر از چکامه هایش ، بشار نسبت به مانی و زرتشت نیز بی ایمان نبوده است . « 28 چکامه ای که بشار بهتر از سورهء حشر دانسته است . ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی مفصلی این چکامه و حکایه را نقل نموده است . بدین سان :

ومخضب رخص البنا — ن بکی علی و ما یکیته

... والخ

ترجمه :

همانا خلیفه رد کرده است

وقتی او چیزی را رد کند

من هم نمی پذیرم

بسا خضاب کردهء نازک انگشت

که بر من گریست

اما من

بر او نگریستم

آه از آن دیدار نیکو

که در روی آن دوشیزهء جوان دیدم

فدای آن منظر شوم

سوی من فرستاد

و

جامهء جوانی را عرضه نمود

اما من جوانی را پشت سر گذاشته ام.

بشار از شنیدن این آواز به طرب آمد و گفت ای ابو عبدالله ! بخدا که این آواز از سوره حشر خوشتر است .

راویان دیگر هم این سخن را از بشار نقل کرده و آورده اند که وی گفته : بخدا این آواز از سوره حشر زیبا تر و بهتر است . « 29

و اما آن عده از پژوهشگران که بشار را به مانویت نسبت می دهند، فکر میکنم اشتباه باشد، زیرا هیچگونه وجه مشترک میان عقاید بشار و مانویت وجود ندارد. در این مورد ابن وراق از قول ودجا می نویسد که : « [ودجا] شکاک بودن بشار را تأیید کرده و می گوید ، بهیچوجه نمی توان باور کرد که کسی مانند بشار با اینهمه آزاد اندیشی و بدبینی نسبت به مذهب ، به ریاضت سرشتی مانند مانی گری ایمان بیاورد » 30

بر عکس چنانچه که از یک چکامه او بر می آید بشار به آیین خرد گرایانه زردشتی تمایل داشته است ، و حتی با مطالعه این چکامه ء او که می گوید :

« الارض مظلمة والنار مشرقة — والنار معبودة مذکانت النار
ترجمه:

زمین تیره و آتش تابنده است
و آتش تا بوده
معبود

و مورد پرستش بوده است « 31

بر می گردد به معرفت خردگرایانه آیین زردشتی ، البته به اصول پاک که قبل از انحطاط موبدان در فارس ساسانی آیین مردمان بود . در مورد آتش که مورد نظر بشار است باید گفت که: « این آتش ، این نور ، این لهیب و زبانه ، فر است . فر دانش ، بزرگی ، سعادت ، شکوه و عظمتی است که از سوی خداوند بخشیده می شود ، به آنان که شایسته و در خورند. اشاره بسیار مهم و شایان توجه در اوستا ، این بیان آن است که پیروان دین هر روز باید آتش زندگی را با خالص ترین عناصر (کردار نیک ، دریافت شناخت و دانش و آگاهی) روشن و فروزان نگاه دارند. هر گاه می خواهند شعله بیافروزند چوب های خشک و خوشبو - که بی دود می سوزند استفاده کنند . به مزدیسنا بیان تکلیف است که باید هرروزه آتش زندگی را با هشیاری و خلوص، خوش سوز، روشن و بر قرار دارند . در مورد انواع آتوها ، والاترین آن که بدون دود می سوزد و خوشبو و معطر است ، بنا بر اوستا ، آتشی است که درون آدمی می سوزد و زندگی را تعالی می بخشد . همان آتشی که زرتشت می گوید در طالع من روشن شد و به درونم رسوخ یافت . منظور زرتشت از آتش زندگی ، نیروی زیست بوده نه یک ماده خارجی یعنی آتش . هنگامی که در اوستا می خوانیم آتش زندگی را با چوب های پاک بر پادار- به این معنی است که ما باید جریان های حیاتی تن را فقط با خوراک های طبیعی که پیش از آن برای نیروی زیست انسانی مناسب داشته و شایسته بوده بپروریم (و ذهن و اندیشه و دریافت های والای فکری را ، چنان که زرتشت خود به وضوح می گوید از نور خالص و آتش بی غش بارور سازیم . هرگاه کسی به کژ اندیشی و بیراهگی اندر شود ، فر یزدانی یا نور و فروغ الاهی ، وی را ترک می کند .) آتش کنایه ، نماد و نشانواره پاکی و روحانیت آدمی است.

علاوه بر بازگشایی روشن ، نماد آتش و نور و روشنایی، در این مورد ، به نکته بر می خوریم که دانش ، اشراق و شهود ، ثمره تجارب و اندوزش نسل های فراوان است . دانش و تجربه ی نیک و کار ساز ملت ها، از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود ، و این نور زندگی است . این نور ، تجربه ، دانش و بینش ، که منشأ و خواستگاهی ایزدی دارد ، از پس چند نسل به زرتشت می رسد . آنکه زنگار از دل بزداید و روانش صیقل خورده و مستعد باشد ، ای نور و آتش و لهیب ایزدی به خوبی و کار سازی درش منعکس می شود . همان مطلبی است که از زبان زرتشت در بند سوم و ششم از قلم شهرزوری منعکس شده که نور در من در آمد . . . و نفس من اقتدار پیدا کرد بر مناجات نور خالص

...

زرتشت می گوید: { این نور پیوسته از دور ترین روزگار به ما تاخته و درخشش آن برای ما ممکن می سازد که همه ی دانایی و تجارب نسل های گذشته را در اختیار داشته و از آن برخوردار شویم ، بدون نیاز به اینکه آنچه را که آنها پیش از این در طول هزاران سال ، کوشش کرده و ثابت نموده اند، مجدداً با صرف زمان و نیرو و تفکر تجربه نمایم .

به موجب آموزش هایی که از اوستا مستفاد می شود ، به همه ضرور است که به نور زندگی که نماینده ی کل ارزش های تمام آثار بزرگ همه ی اعصار و ملل و اقوام است ، احترام بگذارند و این کار را می توان به وسیله ی مطالعه و انتشار و دریافت و تفکر و ترجمه ی آثار و آموزش انجام داد . از دیدگاه زرتشت بزرگترین و نابخشوده ترین گناه که به خاطر آن می توان مقصر بود، غفلت است ، غفلت از نور زندگی و محدود کردن آن تنها به چند شعاع نور، در صورتیکه باید در فراگیری و اشاعه ی کل آن کوشش شود . . .

شهرزوری به نیکی بیان حقیقت را بازگو کرده که زرتشت گفته است ، { و سوختم } این سوختن ، یا سوزاندن خود ، گداخته شدن در پرتوی انوار الهی است . وجودش از آتش جاودانی رسا، کسب معرفت کرده است . در این مصراع مشهور خام بدم ، پخته شدم ، سوختم آیا منظور از سوختن با آتش مادی و ظاهری است . یا شاعر می گوید به معرفت رسیدم ؟ در این مصراع آتش که نمیرد همیشه در دل ماست سخن از کدام آتش است. نه ، آن آتش که زرتشت در آن تجلی می کند، آن آتشی که به وی نمایان می شود ، در آن آتشی که افکنده می شود، آن آتش را ستایش می کند ، و از پس سده هایی دراز ، هنوز در این سرزمین فرزندگان بدان سخن می گویند ، آری همان آتش است ، همان آتشی است که مولانا جلال الدین بلخی نیز از آن یاد کرده و بسا بزرگان دیگر :
آتش است این بانگ نای و نیست باد — هرکه این آتش ندارد نیست باد
سخن در این زمینه، یک مثنوی را بایست . اما همیشه چنین بوده و از این پس نیز چنین خواهد بود . « 32

بدین گونه در می یابیم که بشار هم به ستایش آن آتش که از آن زرتشت بزرگ یاد می نماید، پرداخته است و در اتکای آن واقعیت بیان میدارد که کسی که معرفت ندارد و از گذشته و حال خویش بی خبر است ، به بیان حضرت مولانا نیست باد.
بشار بن برد تخارستانی چنانکه گفته آمدیم نابینا تولد یافته بود ، این معیوبیت یکی از علت های بود که بشار را و او می داشت تا در اظهار عقیده خویش جانب احتیاط را نگهدارد ، چه او نمی دانست که در هنگام تکلم چه کسان دور و بر او قرار گرفته اند . گاهی می شد پس از جرو بحث بسیار ناگهان عنان احتیاط را کش نماید ، اما با آنهم بسیار ظریفانه و غمگینانه به بیان آنچه که در درون داشت در اشعار خویش انعکاس می داد . اندرین باب حکایه ای است که می گویند :
« حسن بن علی از محمد بن قاسم بن مهرویه مرا خبر داد که احمد بن حلال گفته است : با بشار بحث می نمودم و بد مذهبی او را در میل به الحاد رد می کردم . او می گفت من چیزی را جز آنکه عیناً و یا مثل آن را به چشم دیده باشم نمی شناسم و گفتگو بین ما به دراز کشید . بعد مرا گفت ای ابو خالد ؛ گمان می کنم واقعیت همان است که تو می گویی و آنچه ما می اندیشم خواری و گمراهی است از این رو گفته ام :

طبع علی ما فی غیر مخیر — هوای ولو خیرت کنت المهد با

... الخ

ترجمه :

بر آنچه در وجود من است

سرشته شده ام

بدون اینکه میل و خواست من

در آن دخالت داشته باشد

اگر مخیر بودم

منزه و پاک می شدم

می خواهم اما نمی دهند
و می دهند آنچه را نخواستہ ام
و دانشم از دست یافتن به اسرار غیب کوتاه است
از مقصود خود
برگردانده می شوم
در حالی که علمم از دانستن موجب آن
کوتاه است
و روز را به به شب می رسانم
در حالیکه
جز تعجب
چیزی به دنبال ندارم « 33

در باره بشار بن بُرد باید که بسیار نوشت ، اما این قلم بر آنست که جفا کارانه است هر گاه همه
ننویسند . زیرا ناستوده است که راد مردان سرزمین خویش را با خود نداشته باشیم و یاد شان را
گرامی نداریم به هر بهانه که باشد .
از بشار بن بُرد تخارستانی اثر اندکی به جا مانده است ، زیرا پس از آنکه او را به حکم خلیفه مهدی
عباسی تازیانه می زنند و در زیر تازیانه به قتلش رسانده و به دجله اش می افکنند ، خانه او را نیز
تلاشی نموده و آنچه که او داشته و بر ضد اعراب و آیین ایشان نوشته بوده از بین برده اند ، صرف
ابیات محدود از او باقی است در حالیکه بررسی ها نشان می دهد ، که او صاحب تألیفاتی هم بوده
اینکه چند نمونه از کلام جاودانی بن بُرد :
گویند بشار از هر اقدام و حادثهء که در آن شکوه عجم بر عرب را سراغ می نمود به خود می بالید
و نمی توانست که این بالندگی را در شعر خویش انعکاس ندهد . در الاغانی نوشته شده است که :
« علی بن یحیی روایت کرده است که وقتی محمد [امین] مامون را خلع نمود و علی بن عیسی بن
ماهان را مامور جنگ با او کرد ، مامون طاهر بن حسین پوشنجی را برای مبارزه برگزید و در
میدانی نشست از او و سپاهیانش رژه گرفت . وقتی طاهر از برابر او می گذشت این بیت را انشاد
نمود :

روید تصاهل بالعراق جیادنا — کانک بالضحاک قدقام نادیه
ترجمه:

کمی صبر کن
تا اسب های نجیب ما
در عراق شیهه بکشند
گویی ضحاک را می بینی
که نوحه گران

بر جنازه اش زاری می کند « 34

به گزارش الاغانی مامون این شعر را به فال نیک گرفت و طاهر پوشنجی را نزد خود خواند و
خواست باری دیگر برای طاهر این شعر را بخواند که خواند . شعر از بشار بن برد بود که چون دید
مردی خراسانی با غرور و طنطنه سالار لشکر تازیان گردیده است به وجد و شور افتاد بود .

نمونه های مختصری از اشعار بن برد :
« تن آسایی را برای ناتوان ضعیف بگذار
و بسیار خواب
که هوشمندی با خواب سازگار نیست
و مرد دور اندیش نمی خوابد

وقتی جز ستم چیزی به تو نمی دهند

بجنگ

تیزی شمشیر جنگاوران

بهتر و گوارا تر از قبول ستم است »

+++

یحیی بن علی از یحیی بن الجون راویه روایت کرد که بشار می گفت : چون نزد مهدی عباسی بار یافتم مرا گفت : ای بشار تو از چه قوم و نژادی ؟ گفتم ؛ زبان و جامه ام عربی لیکن نژادم خراسانی است . ای امیر المومنین ! همانطوریکه در این ابیات گفته ام:
ترجمه:

« و مرا خبر داند از قومی که گرفتار جنونند ،

می گویند : این کیست؟

در حالی که من چون کوه سر فراز و معروفم

ای آنکه در بارهء من سوال می کنی

و می کوشی تا مرا بشناسی

من بینی کرم و شرفم.

+++

با ماهیهای دریا بازی می کند

و بسا می بینی که جانهای مرمان هم

در جریان آن روان می شود

+++

اندوهها را تحمل کن

تا به کامیابی برسی

و شب را صبح در پس است

پایان شب سیه سپید است

سخن سختی که از پرده نشینی ، می شنوی

نباید ترا مأیوس کند

گرچه ان سخن دلخراش باشد

سختگیری زنان به آسانی و نرمی می انجامد

و شتر سرکش بعد از

نافرمانی زیر بار می رود « 35

روانش شاد باد.

آلمان 30 اسد 1384

پی نوشت ها :

- 2 - همانجا ، ص 294
- 3 - همانجا ، ص 293-294-295
- 4 - همانجا ، ص 295
- 5 - ابوالحسن بن حسین مسعودی ، مروج الذهب و معادن الجواهر ، جلد دوم ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
- 6 - عبدالحی حبیبی ، افغانستان بعد از اسلام ، ص 617 و تاریخ تمدن اسلام تألیف جرجی زیدان ، ص 386
- 7 - جرجی زیدان ، تاریخ تمدن اسلام ، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام ، ص 386
- 8 - همانجا ، ص 987
- 9 - همانجا ، جلد دوم ، ص 987
- 10 - داکتر ذبیح الله صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ، جلد اول ، ص 191
- 11 - الاغانی ، جلد دوم ، ص 301
- 12 - همانجا ، ص 301
- 13 - همانجا ، ص 316
- 14 - محمد بن جریر طبری ، تاریخ الرسل والملوک ، جلد نهم ، ص 3827-3828
- 15 - همانجا ، ص 3836 تا 3840
- 16 - الاغانی ، جلد دوم ، ص 299-230
- 17 - داکتر عبدالحسین زرین کوب ، دو قرن سکوت ، ص 338 و تاریخ ادبیات
- 18 - الاغانی - ص 298
- 19 - مرتضی راوندی ، تاریخ اجتماعی ایران ، جلد دهم ، ص 166
- 20 - داکتر عبدالحسین زرین کوب ، تاریخ ایران بعد از اسلام ، ص 428
- 21 - تاریخ اجتماعی ایران ، جلد دهم ، ص 150
- 22 - علی میر فطروس ، حلاج ، ص 115
- 23 - تاریخ اجتماعی ایران جلد دهم ، ص 150 ، حلاج ، ص 115
- 24 - تاریخ اجتماعی ایران ، جلد دهم ، ص 89
- 25 - علی میرفطروس ، حلاج ، ص 122
- 26 - تاریخ اجتماعی ایران ، جلد دهم ، ص 89 به نقل از کتاب خاندان نوبختی تألیف عباس اقبال ، ص 83
- 27 - الاغانی - ، جلد دهم ، ص 302
- 28 - ابن وراق - اسلام و مسلمانی ، بر گردان داکتر منصور انصاری ، ص 490
- 29 - الاغانی ، جلد دوم ، ص 304
- 30 - اسلام و مسلمانی ، ص 491
- 31 - الاغانی ، جلد دوم ، ص 311
- 32 - هاشم رضی ، حکمت خسروانی ، حکمت اشراق و عرفان از زرتشت تا سهروردی ، ص 35
- 41 -
- 33 - الاغانی ، جلد دوم ، ص 314
- 34 - همانجا ، ص 305
- 35 - همانجا ، فصل سیزدهم .

* : در مورد موالی و ستم که بر آنها اعراب روا می داشته در تمام تواریخ اسناد بی شماری موجود است ، اعراب همه مردمان غیر عرب را که در جنگ و جهاد اسلامی خویش اسیر می ساختند موالی می گفتند و در مجموع هر کی غیر عرب بود ، در نزد عرب موالی خوانده می شد جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام در باره ستم اعراب بر موالی می نویسد که : « . . . غیر عرب را از هر جهت پست و زبون ساختند ، در نتیجه چه اهل ذمه و چه تازه مسلمان از امویان و مامورین آنان

ستم فراوان کشیدند ، چه که با آنان مانند بردگان رفتار می کردند و انها را موالی میخواندند . و خود را نجات دهنده ء آنان می دانستند (از کفر نجات شان داده اند و مسلمان ساخته اند) و اگر در مسجد با تازه مسلمان نماز می خواندند این عمل را تواضع نسبت به احکام الهی محسوب می داشتند . « به قول علی میر فطروس در کتاب ملا حظاتی در تاریخ ایران : « اعراب فاتح عجم را موالی (بندگان آزاد شده) می دانستند و انها را به پست ترین کار ها مجبور می کردند . در هر موردی به غیر عرب اهانت و ازار می نمودند به طوریکه در کوچه و خیابان ، هر گاه عربی با باری - با عجمی نامسلمان بر خورد می کرد عجمی هجبور بود تا بار عربی بی اجر و مزد تا به منزل وی حمل کند و اگر شخص عرب پیاده بود و او سواره ، هجبور بود عرب مسلمان را بر اسب خود سوار کند و به مقصد برساند . اگر غیر مسلمانی ، مسلمانی را دشنام می داد ، شکنجه می شد و چنانچه او را می به قتل می رسید . » .

رسانه نور